

ایران جالب خواهد بود."

در حاشیه :

- حضور شخصیت‌های فرهنگی از زمینه‌های گوناگون در مراسم افتتاحیه جالب توجه بود. از دکتر هرمیداس باوند تا نقاشان و عکاسان و جامعه شناسان.
- نمایشگاه کوچکی از کتابهای آنهماری شوارتسنباخ به زبان‌های آلمانی و فرانسوی مورد توجه بازدیدکنندگان قرار گرفت.
- کاتالوگ پر مطلب و زیبایی به همراه پوستر و کارت در نمایشگاه عرضه شد، که "مینا قلعه‌ای" طراحی و اجرا کرده بود.
- در مراسم افتتاحیه توسط خانم آنتونیا برجینگر اعلام شد که کتاب "مرگ در ایران" و همچنین سفرنامه‌های دو جهانگرد سوئسی دیگری، الامایار و نیکولا بوویه که به ایران سفر یا از آن عبور کرده‌اند توسط دکتر سعید فیروزآبادی، ناهید طباطبائی و فرزانه قوجلو به فارسی ترجمه خواهد شد و انتشارات شهاب این کتابها را منتشر خواهد کرد. برای دیدن عکس‌ها به مجله بخارا مراجعه شود.

A glance to Anne Marie Shwarzenbach's Books Some words & her books: "Death in Iran" & "All the ways are open" Translation: Said Firouz-abadi Bukhara Magazine, No.53, summer 2006	گزیده‌ای از نوشته‌های آنه ماری شوارتسنباخ درباره ایران از کتابهای "مرگ در ایران" و "همه راه‌ها باز است" ترجمه: سعید فیروزآبادی مجله بخارا شماره 83 - تابستان 2006
---	---

اما سفر، آن ردای پر رمز و راز فضا را اندکی به کناری می‌زند و شهرهایی با ناهمایی سحر آمیز و خیال‌انگیز چون سمرقند زرین فام، حاجی ترخان یا اصفهان، شهر عطر گلها، در لحظه‌ای سیمایی واقعی می‌یابد که به این شهرها وارد شویم و سرشار از زندگی در هوای این شهرها تنفس کنیم.

" همه راه‌ها باز است "

در میدان بزرگ تجریش پرنده پر نمی‌زند، فقط چند درشکه با اسبانی مردنی آنجا بود و اسبان، بی‌رمق زیرآفتاب ایستاده بودند. (دیدم که افسر از آن میدان خالی رد شد و در آن توده‌ی گرد و غبار ناپدید گردید.) آن سوی میدان سر و کله‌ی ژاندارمی هم پیدا شد و با دست اشاره‌های کرد، که ظاهراً منظورش من بودم. اما بی تردید انتظار نداشت که من به این اشاره‌ها توجه کنم، زیرا هوا آن قدر گرم بود که هر کس به اندازه‌ی کافی سرش به فرار از این گرما گرم باشد.

"مرگ در ایران"

باد و کوه با تو هیچ خصوصی ندارند، اما بس عظیم‌اند. احساس گم گشتگی می‌کنی و همه‌ی کارها بی فایده است و تلاش تو بر باد می‌رود... با خود فکر می‌کنی که آیا نمی‌شود گریخت یا برای حفظ خویش باید به راه خود ادامه داد. کم‌کم اسامی کسانی را که دوست می‌داری، با لکنت به زبان می‌آوری، هر قدر هم که دور باشند، بازم سیمای آنان تک‌تک و ناراحت کننده، چشمانشان بی‌حالت و کالبد آنان بسی دور، دست نیافتنی و بر باد رفته است ...

"مرگ در ایران"

شب‌هایی کاملاً متفاوت را در ایران می‌شناختم. در آن شب‌ها همه‌جا، تیره و تار بود و هیچ راه‌گریزی نبود. شهر ری، این شهر مرده هم‌جوار با تهران که فاصله‌اش از دروازه‌های این شهر تنها توده‌ای گرد و غبار بود، شب‌هایی داشت که هیچ نشانی از آوای دوستانه در آن‌ها نطین نمی‌افکند، بلکه آنچه می‌شنیدیم، سر و صدایی غریب بود. (ابری از گرد و غبار در هوا بود که ما را از پایتخت و خیابان‌های شلوغ آن دور می‌کرد و هیچ‌جور نمی‌شد از آن گذشت، زیرا زمینی که آن را پوشانده بود و پنهان می‌ساخت، زمینی معمولی نبود. از قرن‌ها پیش آن‌جا سرزمین ویرانه‌ها بود، از زمان حمله مغول، تردیدی ندارم که کسی به آن‌جا مهاجرت نکرده بود و هر جا را که می‌کنیدیم، باقیمانده‌ی دیوارها، تپله شکسته و نشانه‌هایی از ویرانی را می‌یافتیم.

غروب که خورشید در حال افول است، از دور دست‌ها و بین درختان بیا با نی هنوز هم می‌توان گنبد شاه عبدالعظیم را دید که پر نور و امید در این برهوت می‌درخشید. اما هرکسی که در این - ساعت مرگ - در جاده‌ی بین شهرها ی مجاور باشد، بسی به مرگ نزدیک است و هر لحظه امکان دارد، چهره بر خاک سایید و تسلیم خوابی طولانی هم چون سرما زدگان شود.

"مرگ در ایران"